

اخلاق و رفتار نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله؛ استاد قرآنتی

بسم الله الرحمن الرحيم

«الهی انطقنی بالهدی و الهمنی التقوی»

مبعث یعنی روزی که پیغمبر به پیامبری مبعوث شد. انسان نیاز به راهنما دارد. دلیل اینکه ما نیاز به پیامبر داریم پشیمانی‌هاست. چون هر انسانی ده‌ها و صدها و هزارها بار بعضی‌هایشان پشیمان می‌شوند. پشیمانی یعنی چه؟ یعنی عقم کوتاه بود. اگر عقل انسان کامل بود، هیچ وقت پشیمان نمی‌شد. پس حالا که پشیمان می‌شوم، پیدا است که عقم ناقص است. حالا که عقم ناقص است، باید از طرف خدا یک راهنمایی برای من بفرستد. علم هم قصه را حل نکرد که بگوید: اگر مردم باسواد بشوند، بهتر می‌شوند. الان بیش‌ترین جنایت‌ها در کشورهایی می‌شود که باسوادترین آدم‌ها هم هستند. علم مشکل را حل نکرد. آموزش و پرورش مشکل را حل نکردند. دانشگاه‌های دنیا، کاری به ایران هم ندارم دانشگاه‌های دنیا هم مشکل را حل نکردند. مشکل انسان اخلاق است. مشکل انسان تفکر است. بنابراین ما نیاز به پیغمبر داریم.

درباره‌ی پیغمبر امروز می‌خواهم سیره‌ی پیغمبر را برای شما بگویم که مرحوم علامه طباطبایی، در جلد ششم‌المیزان از صفحه‌ی ۳۲۱ به بعد آورده است که پیغمبر چطور زندگی می‌کرد، ببینیم و خودمان را نمره بدهیم. هر کسی نمره

بدهد که پیغمبر چه می کرد ما چه می کنیم؟ فاصله‌ی ما با پیغمبر چقدر است؟ هر چقدر فاصله بیش تر است، باید عذرخواهی کنیم.

## ۱- دوری از عصبانیت و تندخویی

برای مسایل دنیوی عصبانی نمی شد. حالا لباسش را اتو نکرده است، حالا من گفته‌ام که برو و فلان میوه را بخر، نخریده است. الان چقدر آمار طلاق بالا رفته است؟ به خاطر مسایل اخروی که نیست. من می خواهم زندگی ام مثل خواهرم باشد. من می خواهم تو مثل شوهر خواهرم باشی. چطور فلانی اینطور است، فلانی اینطور است؟ ازدواج چرا قفل شده است؟ آداب و رسوم! من می خواهم مثل فلانی باشم. ما سیلی می خوریم و نمی دانیم از کجا می خوریم. مرتب زندگی مان را اندازه می گیریم. مبلمان را، ماشینمان را، حقوقمان را، لباسمان را... برای مسایل مادی عصبانی نمی شد.

۲- خنده اش تبسم بود، نه قهقهه!

۳- بزرگ هر قومی را احترام می کرد.

اگر رئیس یهودی ها می آمد، احترامش می کرد. اگر رئیس مسیحی ها می آمد، احترامش می کرد. بالاخره این آقا در شهر خودش کد خداست. مردم به او رأی دادند. این آقا بالاخره امام جمعه این منطقه است. این آقا رئیس آموزش و پرورش است. مدیر مدرسه است. اگر یک کسی در یک منطقه ای محبوبیتی

دارد، ایشان نمی گوید: خوب این در منطقه‌ی خودش محبوب بوده است. نه! حالا که مردم او را دوست دارند، شما هم به او احترام بگذارید.

#### ۴- تواضع در نشست و برخاست

محل نشستنش را آخرین نقطه قرار می داد. یعنی وقتی وارد می شد، می دید نفر آخر کجاست، کنار او می نشست. از روی دوش مردم پا بر نمی داشت. دنبال یک جای خاصی نمی گشت، که حتماً من کجا هستم و باید کجا باشد. این ها نیست. حتی الان در مجلس شورای اسلامی ما هم این قانون نیست. من خبر نداشتم، کاری در مجلس داشتم. مجلس رفتم و صندلی اول نشستم. آمدند و گفتند: حاج آقا ببخشید! شما بروید و آنجا بنشینید. گفتم: اینجا جای کسی است؟ گفتند: جای شورای نگهبان است. گفتم: امروز شورای نگهبان می آید؟ گفتند: نه! این صندلی ها خالی است که اگر آمدند. گفتم: حالا که کسی نیست. من نشسته ام. تو من را بلند می کنی برای اینکه هشت ماه دیگر شورای نگهبان می خواهد بیاید و بنشیند؟ یعنی در مجلس شورای اسلامی ما اخلاق اسلامی نیست. هر کس هر کجا نشست کسی حق ندارد او را بلند کند. یک بچه دو ساله یک جایی نشست، رئیس جمهور هم بیاید نمی شود او را بلند کرد. اگر رئیس جمهور جای بچه دو ساله نماز بخواند، نماز رئیس جمهور باطل است. هر کس هر کجا نشسته است

برای خودش است. چه کسی گفت که آن صندلی برای کیست و آن صندلی  
برای کیست؟ این حرف‌ها نبود.

\*پیغمبر ما طوری می‌نشست که وقتی یک غریبه می‌آمد نگاه می‌کرد و می‌گفت  
که «ایکم رسول الله» کدام یک از شما پیغمبر هستید؟ یعنی زندگی‌اش تا به این  
حد عادی بود. ما فقط می‌خواهیم خودمان را نشان بدهیم. زنگ موبایلش را  
صدای گاو گذاشته است. می‌گوییم: چرا؟ می‌گوید من می‌خواهم وقتی موبایلم  
زنگ می‌زند، با همه‌ی موبایل‌ها فرق داشته باشد. این بیماری است.

#### ۵- دوری از خودنمایی و برتری طلبی

امام کاظم (علیه‌السلام) فرمود: کسانی که در قیافه، در تن صدا، حتی در عبادت،  
همه می‌گویند: آمین! این با صدای بلند می‌گوید: آمین! خوب مریض هستی؟  
مثل بقیه آمین بگو. حتی در ریشش، یک ریشی درست می‌کند که همه او را  
نگاه کنند. این چه کسی است؟ هر کس قیافه‌اش، فکلش و ریشش، کفشش یا  
زنگ موبایلش، خانه‌اش یا دوچرخه‌اش، موتورش یا ماشینش، یک کاری کند  
که مردم، نگاهش کنند. این اگر لباس که باشد، حرام است. می‌گویند: لباس  
شهرت حرام است. و امام کاظم (علیه‌السلام) فرمود: هر کس دست به این کارها  
می‌زند، از نظر روحی کمبود دارد. چون کمبود دارد، می‌خواهد مردم او را نگاه  
کنند، و چون او را نگاه نمی‌کنند، دست به یک کاری می‌زند، که شاید مردم

نگاه کنند. خوب داری می روی برو! این چرخ جلو را بلند می کند. تک چرخ می زند. این تک چرخ چیست؟ برای اینکه او را نگاهش کنند. وقتی یک جایی می نشست... آخرین صندلی کجاست؟ همان آخرین صندلی می نشست.

حتی من در یک جلسه ای بودم، یک بچه ای در صف اول نشسته بود. یک عالمی وارد شد. متصدی این سالن آمد این بچه را بلند کرد و عالم را نشانده. گفتم: حضرت آقا از اینکه تشریف آوردید، متشکرم. اما این بچه تا آخر عمرش ضد آخوند می شود. چون خودم این چنین شدم. من بچه بودم، مسجد رفتم صف اول ایستادم، یک پیرمرد از این نمازخوان ها، آمد و دست من را گرفت و مرا عقب پرت کرد و گفت: بچه صف اول نمی ایستد. الان هفتاد و دو ساله هستم و هنوز کینه ای آن پیرمرد را دارم.

مقام معظم رهبری می گفت: مسجد مشهد پیش نماز بودم. یک جوانی با بلوز رنگارنگ آمده بود و صف اول نشسته بود. یکی از این پیرمردهای مشهدی گفت که پسر خجالت نمی کشی با این بلوزت صف اول آمده ای؟ برو عقب! جوان بلند شد و عقب رفت. من به پیرمرد گفتم: ببخشید. برای صف اول قانون داریم که رنگ لباس چطور باشد؟ چه کسی گفته است که کسی که صف اول می آید رنگ لباسش چطور باشد؟ چرا این جوان را بلند کردی؟

بعضی از این‌هایی که از دین فرار می‌کنند، از دین فرار نمی‌کنند، از متدینین فرار می‌کنند. بنابراین پیغمبر هر کجا که وارد می‌شد، مثل همه بود. قیافه‌اش مثل همه بود. برای خودش امتیاز قایل نمی‌شد، هر کجا جا بود می‌نشست. برای مردم پدر بود. همه نزدش یکسان بودند. پیغمبر با کسی که صحبت می‌کرد، چنان صحبت می‌کرد، که همه فکر می‌کردند که پیغمبر فقط این یک نفر را دوست دارد. نباید تفاوت بگذاریم.

خدا اموات را رحمت کند. پدرم یازده بچه داشت. گفتیم: کدام یک را بیش‌تر دوست داری؟ چنین کرد! گفت: شما کدام یک از انگشت‌هایت را بیش‌تر دوست دارید؟ گفتم: همه یک‌طور هستند. اصلاً پدر و مادر باید همه‌ی بچه‌هایشان را یک‌طور ببینند. در من لا یحضر حدیث داریم که اگر پدری و مادری بین بچه‌هایش فرق بگذارد گناه کبیره کرده است. یکی را بگوید: فاطی! یکی را بگوید: زهرا خانم! چطور او خانم شد؟ یا هر دو را خانم بگو و یا هیچ کدام را خانم نگو. همه را یک‌طور ببینیم...

## ۶- محبت به کودکان، احترام به بزرگ‌ترها

به پیرمردها احترام می‌گذاشت. به کودکان محبت می‌کرد. خشونت، ناروایی گویی، عیب‌جویی در او نبود. هر چیزی را که میل داشت به روی خود نمی‌آورد. این غذای تو است؟ اگر یک غذایی را میل نداشت، هیچی نمی‌گفت: می‌خورد و

تغافل می کرد. حالا ما چه می کنیم؟ اگر در غذا شن باشد، این شن را درمی آوریم. خانم!!! بین، کوری؟ این شن را در می آوریم و نشان زن می دهیم. فکر می کنیم که این زن باید کلفت باشد، باید بپزد... البته خدا دوست دارد که هر کس هر کاری می کند، درست کار کند. یعنی آشپز درست آشپزی کند. خیاط درست خیاطی کند. حدیث داریم که یک وقت یک مرده ای را خاک کردند. پیغمبر در قبر رفته بود، این خشت ها را همینطور به هم ضری می چسباند و لایش را... گفتند: آقا این مرده است. رویش خاک بریزید تمام می شود. فرمود: خدا دوست دارد هر کس هر کاری می کند، محکم کاری کند. سرهم بندی نکند. الان وقتی می خواهند بگویند یک خانه ای خیط است، می گویند: این از این بساز و بفروش هاست. بساز و بفروش یعنی چه؟ یعنی این هایی که می سازند و می فروشند درست انجام نمی دهند. گاهی یک خدمات ارزنده ای، به خاطر یک کم کاری هایی زیر سؤال می رود. مثلاً می گویند فلانی روی مسکن کار خوبی کرده است. می گویند بله کار خوبی کرد، ولی خانه هایش نه گاز دارد، نه برق دارد، و نه و نه و نه...

راجع به یکی از بزرگواران می گفتند که ایشان پیراهنش را اتو می کند، یک نفر دیگر گفت: آقا زیر پیراهنش را هم اتو می کند.

کسی را از خودش مأیوس نمی کرد. با مردم طوری رفتار کنید که نه اینقدر که به شما طمع کنند. نه بگویند: آقا ایشان خیرش به کسی نمی رساند. پیش ایشان نروید، به ایشان نگویند، فایده‌ای ندارد. نگذارید مردم از شما مأیوس شوند. یک طوری هم نباشد که هر چه مردم می خواهند طبق ساز مردم برقصیم. نه طبق ساز مردم برقصیم و نه مردم از ما مأیوس شوند. مثلاً به این قرائتی بگوییم یا نه؟ کمک می کند یا نه؟ بگویند ۰۰۰ نمی دانیم. باید مردم نمی دانیم بگویند. اگر بگویند: بروید ناخنک بزنید و از او کمک می گیرید. یا بگویند: این را ولش کن، این پایش را از روی مار بر نمی دارد. یعنی هیچ خدمتی به هیچ کس نمی کند. مردم مأیوس نشوند. سوارت هم نشوند.

اگر یک کسی جسارت می کرد، تحمل می کرد. چه می گویم؟ روز مبعث پیغمبر داریم زندگی پیغمبر را می گویم.

اگر یک کسی حرف می زد، اگر حرفش خلاف بود می گفت: آقا بایست اینجایش را نگو. اما اگر خلاف نبود، می گذاشت حرف بزند، یعنی حرف کسی را قطع نمی کرد. با برده‌ها روی زمین می نشست.

۷- صرفه جویی در زندگی و کالاهای مصرفی



با دست خودش کفش خودش را وصله می کرد. شما می دانی کفش وصله کردن یعنی چه؟ در اقتصاد مقاومتی به چه معناست؟ ما یک چیزی که کهنه می شود، دور می اندازیم.

پریروز تهران می رفتم. دیدم یک میوه فروش کاهو آورده است. این برگ های ... حالا برگ زرد را خوب برای حیوان است. ولی برگ های خیلی سبز و شاداب را دور می انداخت. من نگاهش کردم و گفتم: آقا چرا این ها را دور می اندازی؟ گفتم: آن برگ کاهویی که ارزش دارد را دور می ریزی. آخر حدیث داریم. اسم کاهو در عربی خس می باشد. «علیکم بالخس» یعنی کاهو بخورید. «فانه یصفی الدم» کاهو خون را صاف می کند. اصولاً امام رضا (علیه السلام) سفره ای که در آن کاهو نبود، شرکت نمی کرد. چون ما باید رابطه مان با طبیعت مستقیم باشد، خودمان سبزی بخوریم. یا اگر مستقیم نیست، حیوانی را بخوریم که آن حیوان سبزی خوار باشد. مثل بزغاله، مثل گوسفند. و لذا حیوان گوشتخوار بر ما حرام است. مثل شغال! یا باید مستقیم با طبیعت رابطه داشته باشیم، یا اگر مستقیم نمی توانیم بخوریم، از حیوانی استفاده کنیم که آن حیوان علفخوار باشد. ایستادم و گفتم: که این برگ ها را چرا دور می ریزی؟ آخر برگ ها خوردنی است، دور می ریزیم. وقتی هم که دور می ریزد پولش را روی آن وسط کاهو می کشد. یعنی کاهو یک کیلو است، نیم کیلویش را دور

می‌ریزد، آن وقت پول آن نیم کیلویی را که دور ریخته است، روی این نیم کیلو که برای ما در ترازو می‌گذارد می‌کشد. پس ما پول یک کیلو کاهو می‌دهیم، ولی خوراکیمان نیم کیلو است. گفتم: آقا اول یک نیم کیلو از این وسط‌هایش به ما بدهید. بعد گفتم که یک پلاستیک بده که این برگ‌ها را خانه ببرم. یکی دو کیلو برگ‌های خوب، کثیف هم نبود. روی زمین هم نریخته بود. از این جعبه برمی‌داشت و در آن جعبه می‌انداخت. روی زمین باشد که من نمی‌خورم. خلاصه دو سه کیلو برگ کاهو خانه بردم و به خانواده هم گفتم. البته من کنس و گدا نیستم. ولی این هم روشنفکری نیست. عقل هم نیست که آدم پول یک کیلو بدهد و نیم کیلو بخورد. در اقتصاد مقاومتی باید مشکل مصرف را حل کنیم. شاید این تحریم‌ها و اقتصاد مقاومتی به نفع ما باشد. چون وقتی آدم در فشار قرار گرفت، عقلش را به کار می‌اندازد. اگر صدام لعنتی به ما حمله نمی‌کرد، ما الان سپاه و ارتشمان اینقدر ابتکار نداشتند. گاهی وقت‌ها سختی‌ها آدم را سفت می‌کند. حضرت امیر(علیه‌السلام) می‌فرماید: چوب‌هایی که آب به آن‌ها نمی‌رسد، درخت‌هایی که آب به آن‌ها نمی‌رسد، چوبش سفت‌تر است، این درخت‌هایی که کنار جوی آب است، چوبش شل است. شما یک میخ به این درختی که کنار جوی آب است، بزنید، یک میخ هم به درخت بادامی که در کویر است بزنید، این جمله برای حضرت امیر(علیه‌السلام) است. درخت‌هایی که آب به آن‌ها نمی‌رسد... ما گاهی وقت‌ها فکر می‌کنیم، هر چه بخوریم قوی‌تر

هستیم. اتفاقاً افرادی هستند خوراکشان کم است، زورشان سه برابر آنی است که پرخوری می کند. پرخوری زور ندارد، اینطور نیست که من اگر زیاد خوردم، زورم بیش تر باشد. ما در اقتصاد مقاومتی باید یک فکری کنیم و صرفه جویی کنیم. و مهم ترین صرفه جویی، صرفه جویی در زمان است. عمرمان را هدر ندهیم.

من نمی دانم واقعاً توجیه نیستم که یک کسی بیست و چهار ساعت از آن طرف ایران، سوار اتوبوس بشود، بیاید تهران، بیست و چهار ساعت در تهران علاف باشد. در سرما و گرما و چمن و فلان، بیست و چهار ساعت هم برگردد، سه بیست و چهار ساعت جوانی اش را بدهد برای اینکه الف به ب گل زد، یا ب به الف گل زد. خوب این را از رادیو هم می توانستی بشنوی. همان بندرعباس که بودی، می گفתי چه کسی گل خورد، چه کسی گل زد. این چیزی که آدم در دو ثانیه از رادیو می تواند بفهمد، سه تا بیست و چهار ساعت عمرت را دادی، آن وقت خیاطی بلد هستی؟ نه! شنا بلد هستی؟ نه! کامپیوتر بلد هستی؟ نه! قرآن را می توانی بدون غلط بخوانی؟ نه! یک مقاله می توانی بنویسی؟ نه! مادرت خانه نباشد، بلد هستی یک نیم کیلو برنج پیزی؟ نه! تمام هنرها را می گویند: نه! نه! نه! نه! نه! پس چه چیزی بلد هستی؟ الف یک گل به ب زد. بنشینیم و فکر کنیم. عمرمان را آتش می زنیم، از برگ کاهو تا جوانی هر دو آتش می گیرد. شاید

مصلحت باشد که یک مدتی نفت ما خشک شود. تا ما به فکر بیفتیم. تا این نفت خشک نشود، به فکر نمی‌افتیم. هر کسی باید یک مهارتی داشته باشد. من همین مهارت معلمی را که خدا لطف کرد و به من داد، من معلمی را چهل و پنجاه سال است که معلم هستم. بله تقریباً چهل و پنج سال است که معلم هستم. همین که من معلم هستم، توانسته‌ام سی و هفت سال در تلویزیون باشم. آدم‌هایی هستند که ده برابر من سواد دارند، ولی مهارت معلمی ندارند و فلج هستند. آخوندها هم همینطور هستند. هر طلبه‌ای باید یک هنری داشته باشد. هنر قصه‌گویی یک هنر است. تاریخ‌گویی یک هنر است. روضه خواندن یک هنر است. امام می‌نشست، ولی مرحوم کوثری روضه می‌خواند چون بلد بود که روضه بخواند.

#### ۸-دوری از امر و دستور، در کارهای شخصی

پیامبر روی زمین می‌نشست، کفش خودش را وصله می‌کرد. عارش نمی‌شد. اشک داشت. به ذکر خدا مشغول بود.

چیزی که مورد نیازش بود برمی‌داشت، باقی را در راه خدا می‌داد. با فقرا هم خوراک بود. الان سی و هفت سال است که از انقلاب می‌رود، سراغ دارید، یک چای ریز کنار یک مدیر کل نهار بخورد؟ سراغ دارید یک امیر و سردار کنار یک سرباز در پادگان نهار بخورد؟

من را برای دانه‌درشت‌های قوای مسلح دعوت کردند. بنا شد یک بحثی داشته باشم. ما را در پادگان بردند. از این در بردند، یک در دیگر، از آن در به در دیگر، هی گفتیم، خیلی ما را در این اتاق‌ها پیچ دادید؟ گفتند: آخر محل فلانی آنجاست. گفتیم: خوب موضوع چیست؟ بعد گفتند: درس اخلاق بگو. گفتم: این خودش ضد اخلاق است. بگذارید با سربازها بنشینید و من یکی دو حدیث بخوانم و بروم. اصلاً درس اخلاق که امیر و سردار ندارد. نه! در شأن ما نیست. آخر ما... ببینید این‌ها یعنی ما با پیغمبر فاصله داریم.

یک بار پیغمبر روز فتح مکه سوار الاغ شد. روز فتح مکه مثل بیست و دوم بهمن ایران. روز پیروزی انقلاب بود. همه‌ی بت‌ها را شکستند، مکه فتح شد. یک نفر گفت: یا رسول الله! این الاغ شما پالان ندارد. شما هم پالان می‌گویید؟ پالان ندارد. گفت: این الاغ خیلی قوی است. تو هم بیا و دو پشته سوار شویم. الاغ بی‌پالان شخص اول کره‌ی زمین، الاغ بی‌پالان، آن هم روز فتح مکه، آن هم دو پشته! گیر ندارد. ما الان زن‌هایمان اینطور نیستند. خدا نکند از شش تا بشقاب یکی بشکند. می‌گوید: خاک بر سرم شد. می‌گوییم: چه شد؟ می‌گوید: گل بشقاب ششم، به او پنج تا نمیخوره، می‌گوییم: حالا چه خاکی بر سرمان کنیم؟ بریم بازار. تمام شکستی فروش‌ها را می‌گردیم به دنبال یک بشقاب که گل بشقاب ششم، به آن پنج تا بخورد. آخر عمر این خانم حیف نیست؟ جوان ما از

بندرعباس از مشهد، از شمال، از جنوب، برای گل می آید، یا آبشار! و خانم ما در بازارها پرسه می زند، برای گل بشقاب.

یک کسی آمد ریش های امیرالمؤمنین را درست کند. آرایش، پیرایش، هر چیز! لبها تکان می خورد. گفتند: یا علی لب را نگهدار، موی روی لب را قیچی کنم.

فرمود لب را نگه می دارم، ولی یک سبحان الله عقب می افتم. این یعنی چه؟

امیرالمؤمنین که کفشش را وصله می کرد، می گفت: سبحان الله! سبحان الله!

گفتند: چه می کنی؟ گفت: من دستم وصله می کند، چرا زبانم بی کار باشد؟

۹- عفو و بخشش، حتی نسبت به مخالفان

اگر کسی مقصر بود، عذرش را می پذیرفت. آقا یک کسی یک خلافتی کرده،

عذرش را پذیرید. بیاید و الان جلوی تلویزیون این کار را بکنید. مگر مبعث

نیست؟ روزی که پیغمبر مکه را فتح کرد، فرمود همه ی کسانی که به من ظلم

کردند، همه را یک جا بخشیدم. حتی شعار دادند. امروز تلافی می کنیم، امروز

تلافی می کنیم. انتقام، انتقام، انتقام. عربی اش هم این است. الیوم یوم

الملحمه، یعنی امروز روز انتقام است. شما یک عمری به پیغمبر توهین کردید.

اذیت کردید. حالا که ما مکه را فتح کردیم، انتقام می گیریم. پیغمبر فرمود: نه!

این شعار غلط است. نگویند: الیوم یوم الملحمه! الیوم یوم المرحمه! امروز روز

رحمت است. همه را یک جا بخشیدم. خود مردم مکه آمدند و گفتند: یا رسول

الله! ما بیست و دو سه سال اذیت کردیم. حالا می خواهی چه کنی؟ البته سیزده سال و هشت سال. بیست و یک سال اذیت کردیم. گفت: برادرم یوسف چه کرد؟ گفتند: برادرت یوسف همه ی برادرهایش را یکجا بخشید. همان برادرهایی که او را در جاه انداختند، همه را بخشید. گفت: همانطوری که حضرت یوسف، همه ی برادرهایش را بخشید، من هم امروز همه ی شهر مکه را بخشیدم.

روز مبعث به خاطر پیغمبر! البته خود بخشش هم ثواب دارد. یعنی من اگر کسی فحشی، غیبتی، به من داده است، او را ببخشم، همین بخشش من عبادت است. خرج هم ندارد، مکان هم نمی خواهد، زمان هم نمی خواهد، متنها باید قورتش داد. شما اگر خواستی طرف را ببخشی، بگو: یا رسول الله! به خاطر مبعث تو، من فلانی را که به من ظلم کرده بود، بخشیدم. ثواب این بخشش من هدیه ای به روح پیغمبر! همدیگر را ببخشید. یک کسی مقصر است، نه خیر! گاهی وقت ها یک مسایلی پیش می آید که من اصلاً در دین مردم شک می کنم. البته بعضی هایشان پسری رفته است و دختری را گرفته است. مادرش می گوید: چون با من مشورت نکرده است. خانه راهش نمی دهم. عاقش می کنم. اشک می ریزد و نفرین می کند. می گوییم: خانم! این پسر باید از شما اجازه بگیرد. یعنی اخلاق و ادب، اقتضا می کند که آدم از پدر و مادرش اجازه بگیرد. امام حالا این کار اخلاقی را نکرد. خودش رفت و یک کسی را انتخاب کرد. غلط کرد! اما تو در مقابل غلط

پسر باید خانه راهش ندهی؟ باید مرتب... صد عیب روی این دختر می گذارد،  
که این دختر چنین است، چنان است، چنین است، پسر چنین است، چنان است.  
این حرف‌ها را نگو. حتی ما آنجایی که ثابت شود، نمی توانیم...

حالا فرض کنید که یکی از بچه‌های من مسأله دار شد. شما می توانی بگویی:

بچه‌های آقای قرائتی؟ باید بگویی همان بچه‌ای که مسأله داشت. اول باید

مسأله‌اش ثابت بشود، وقتی هم جرمش ثابت شد، بگویی: فلانی! چرا می گوید:

بچه‌هایش؟ یک بچه‌اش چرا باقی بچه‌هایش را می گوئی؟ اگر یک بازاری کلاه

برداری کرد، می توانید بگوئید: بازاری‌ها دزد هستند؟ همین! یک بازاری دزد

است، باید بگوئید: همه؟ اگر یک کارمند رشوه گرفت، شما حق دارید بگوئید:

کارمندان دولت همه‌شان مفت خور هستند؟ همه‌شان!!! می شود همه را گفت؟

غیبت‌ها را چطور جواب می دهیم؟ قرآن می خوانیم که یک عده‌ای از مجرمین،

«يُصْحَبُونَ» (انبیاء/۴۳) یعنی این‌ها را باز زنجیر به جهنم می کشانند. «يُسْجَرُونَ»

(غافر/۷۲) از زنجیر هم آتش درمی آید. دروغ که نیست. کسی اگر عذرخواهی

کرد، او را ببخشیم. نه من دیگر عروسم را راه نمی دهم. من دیگر دامادم را راه

نمی دهم. من دیگر به برادرم، به خواهرم، تلفنش را جواب نمی دهم. چرا جواب

نمی دهی؟ پیغمبر ما... مبعث پیغمبر گوش می دهید. اگر کسی به پیغمبر

می گفت: گوش بده، می بخشیدش.



اصلاً نگاهش هم نکنید. یک کسی بیاید و بگوید: آقای قرائتی، من غیبت شما را کردم. نگاهش نکن، بگو هر کاری که کردی، حلال! به چه کسی گفتی؟ غلط کردی که گفتی؟ چرا گفتی؟ بابا وقتی آمده است و می گوید: عذرخواهی می کنم، دیگر تو نگاهش نکن، خجالت می کشد. نگاهش نکن، هر چه هست، ببخشید. از پیغمبر هر کس عذرخواهی می کرد، او را می بخشید. در لباس با بردگانش یک طور بود. این طور نبود که صندلی من باید چنین باشد. با پیغمبر خیلی فاصله داریم.

گاهی هم که خسته می شد، می رفت و در باغ های اصحابش قدم می زد.

۱۰- تفریح و گردش همراه یاران و دوستان

یک بار امام صادق (علیه السلام) در یکی از این باغ های مدینه آمده بود، گفتند: یابن رسول الله! چه عجب! گفت: خسته بودم، می خواستم تفریح کنم، در باغ اصحاب آمدم، یک قدمی بزنم. کنار خانه امام در قم، ما جوان بودیم. باغ های زیادی بود. هکتار هکتار باغ انار بود. و امام در این باغ ها قدم می زد. قدم زدن بهترین ورزش است. خسته می شد.

کسی را به خاطر فقرش تحقیر نمی کرد و به خاطر قدرتش احترام نمی کرد. امام رضا (ع) فرمود: اگر دو نفر را که سلام می کنی، جواب سلامت به پولدار گرم تر باشد، خدا بر شما غضب می کند. عربی اش را هم بخوانم. «من سلم علی غنی»

کسی که به پولدار سلام کند، «خلاف سلامه علی فقیر» مثلاً بچه سلام می کند،  
علیک سلام! علیک سلام! علیک سلام! بزرگ های سلام می کنند، سلام علیکم!  
سلام علیکم! سلام علیکم! پولدار سلام می کند. سلام علیکم!!! احوال شما!!!  
مشتاق دیدار!!! ببینید بچه را می گوید: علیک سلام! بزرگ تر را می گوید: سلام  
علیکم! پولدار را می گوید: سلام علیکم! حتی بعضی که دعا می کنند بر اساس  
سفره دعا می کنند. اگر سفره حاضر باشد: رحم الله من قراء الفاتحه! بس است  
دیگر این سفره بیش از این نبود. اگر یک خورده غذا چرب باشد. دست ها بالا!  
خداوندا پروردگارا! امام اگر سفره شاهانه باشد: یا حمید بحق محمد! یا عالی بحق  
علی! اصلاً دعاهایش بر اساس شکمش هست. فقیر و غنی را یک طور جواب  
بدهیم. فقیر و غنی را یک طور... در روضه ها تبعیض قایل نشویم. در جشن ها  
تبعیض قایل نشویم. همه را با یک چشم ببینیم. خیلی با پیغمبر فاصله داریم.  
پیغمبر ما دیر عصبانی می شد. وقتی هم عصبانی می شد، زود راضی می شد. بعضی  
دعای کامل می خوانند، در دعای کامل یک جمله داریم: «یا سریع الرضا» حاج  
خانم است. چند بار مشهد و عمره و کربلا رفته است. گریه هم می کند. «یا سریع  
الرضا» یعنی چه؟ یعنی خدایا تو زود راضی می شوی. می گوئیم: خانم! تو که  
می گویی: خدایا تو زود راضی می شوی، خودت هم زود راضی شو. خودت هم  
زود راضی شو. شانزده سال است که با خواهرت قهر هستی. آخر تو که

می گویی: «یا سریع الرضا» ببینید ما «یا سریع الرضا» می گوئیم، ولی خودمان با فامیل هایمان قهر هستیم. زود راضی می شد.

با دست خود شیر می دوشید. با بردگان غذا می خورد. شخصاً بازار می رفت و چیزهای خودش را خودش می خرید.

البته گاهی وقتها آدم اطرافیانش بخرند، بهتر است. حالا مثلاً بنده بروم دکان نانوائی، خوب دو تا هم پاسدار باید پشت سر من بیایند، اصلاً صف نانوائی دراز می شود. صلاح به این است که بگوئیم تو برو نان بگیر که یک نفر در صف باشد. گاهی نیاز هست. اما گاهی که نیاز نیست نمی خواهد. این حرفهایی را هم که می زنم، خودم هم عمل نمی کنم. به شما بگویم. دوست دارم که عمل کنم. وگرنه فکر نکنید که حالا من یک استاد اخلاق هستم. چون پیغمبر یک روز یقه‌ی من را خواهد گرفت و می گوید: قرائتی تو که خودت گفتی: «یا سریع الرضا» زود راضی می شدی؟ می خواهم بگویم که با هم به خودمان نمره بدهیم. نمره‌ی من صفر است. ببینیم نمره‌ی شما چند است. حالا باز صفر کوچک هم باشد، بد نیست. بعضی از صفرها قد در قوری است. خودمان به خودمان نمره بدهیم. پیغمبر کجا بود و ما کجا هستیم؟

به همه سلام می کرد، حتی به بچه‌ها هم سلام می کرد. به زنان هم سلام می کرد. البته به زنان همه لازم نیست سلام کنند. به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند:

پیغمبر به زن‌ها سلام می‌کند. شما چرا به زن‌ها سلام نمی‌کنید؟ گفت: پیغمبر سی سال سنش از من بیش‌تر بود. اگر هر خانمی هم جواب می‌داد، پیغمبر چیزی‌اش نمی‌شد. من علی سی سال جوان‌تر هستم، من نگران هستم سلام کنم، به یک خانمی، او جواب من را بدهد، دل من بلرزد. یا اباالفضل! دل پیغمبر از یک کلمه‌ی یک خانم می‌لرزد، ما که صبح تا شام قاطی هستیم. به زن‌ها سلام می‌کرد.

اگر دو کار بود، کار سخت‌ترش را برمی‌داشت. مثلاً دو کار بود، می‌گفت: کار سخت با من. یک بار در یک جایی می‌خواستند غذا درست کنند، یک کسی گفت: من گوسفند می‌کشم. یک کسی گفت: من پوست می‌کنم. یک کسی گفت: من آبگوشت درست می‌کنم، چه می‌کنم و چه می‌کنم، پیغمبر گفت: پس من هم هیزم جمع می‌کنم. گفتند: نه! نه! نه! شما پیغمبر هستید، پیغمبر فرمود: من اگر هیزم جمع نکنم، نمی‌خورم. اگر قرار است، من آبگوشت بخورم باید کار کنم.

خطبه‌ها را خلاصه می‌خواند. دیگر این برای امام جمعه‌هاست. تمام خطبه‌هایی که ما در کتاب‌ها سراغ داریم، بیش از یک ربع طول نمی‌کشید. این خطبه‌های چهل دقیقه‌ای و دو چهل دقیقه! یعنی هر کس که می‌خواهد نماز جمعه برود، باید جمعه‌اش را فدا کند. یک مشت آدم بی‌کار باید نماز جمعه بروند. می‌شود

خطبه‌های نماز جمعه را خلاصه کرد. طولانی می‌شود. ما اگر می‌خواهیم  
مشتریمان کم نشود، باید کمش کنیم. ببینید اگر تیر آهن باشد، در سقف  
می‌گذارند. اگر می‌خواهید که این آهن‌ها فرو برود، باید آمپولش کنید. هر چه  
نازک‌تر باشد، آمپول که شد در همه‌ی رگ‌ها فرو می‌رود، تیر آهن که شد،  
می‌گویند: برو در سقف بگذار. ما یک مقداری باید کم بگوییم. خلاصه بگوییم.  
خطبه‌ها را خلاصه می‌کرد.

وقتی تکیه می‌داد غذا نمی‌خورد. از بوی خوش استفاده می‌کرد. پول عطر پیغمبر  
بیش از پول خوراک و لباسش بود. گاهی مزاح می‌کرد.

یک بار مرد عربی نزد پیامبر آمد، گفت: این خرماها را به شما بخشیدم. گفت:  
دست شما درد نکند، خرماها را که خورد، گفت: یا رسول الله پولش را بده.  
پیغمبر خندید. گاهی که خسته می‌شد، می‌گفت: آن عرب کجاست که ما را  
بخنداند. خنده هم لازم است. بعضی‌ها اصلاً در ذاتشان خنده نیست. بعضی عصا  
قورت داده‌اند. حالا اگر چوب هم قورت بدهند، طوری نیست. چون اگر آدم  
چوب قورت بدهد، با آب پایین می‌رود. عصا چوبش چنین است. چون سر عصا  
چنین است، انگار عصا قورت داده است. اینطوری می‌نشیند.

چند تا خانم پیش من در نهضت سوادآموزی آمدند، همه حرف زدند، یک  
نفرشان همینطور صاف نشسته بود. من گفتم این چه کسی بود هیچ حرفی نزد.

گفتند: این یک خانمی است که دارد خودسازی می کند. گفتم: معنای خودسازی یعنی این قیافه؟ توی خیابان یک کسی راه می رفت، نگاهش به شکمش بود. گفتند: چرا نگاهت به شکمت است؟ گفت: دکتر گفته است که مراقب شکمت باش. آخر این مواظب شکمت باش به چه معناست؟ خودسازی یعنی عبوس؟ آدم با تقوا یعنی هر وقت همه می خندند، این نخندد؟ خوب همه می خندند تو هم بخند. این می گوید: نه اگر من بخندم، آخر من استاندار هستم، مدیر کل هستم. امام جمعه هستم، من هم قاطی بچه ها بخندم؟ نه زشت است. خودش رانگه می دارد. خوب بخند. یا همه گریه می کنند. ایشان اشکش درآمده است، نگه داشته است. خوب اگر اشکت آمد، اشک بریز. خنده ات گرفت، بخند. یک خورده راحت باشید. ما گیر خودمان هستیم.

می خواست بنشیند، رو به قبله می نشست. شما در اداره هستی، صندلی ات را یک طور بگذار، نشسته ای خوب رو به قبله باشی. رو به قبله نشستن عبادت است. از کسی انتقام نمی گرفت. اگر سه روز یارانش را نمی دید می گفت: کجاست؟ مسافر بود دعایش می کرد. مریض بود عیادت می کرد. سالم بود به دیدنش می رفت.

خدایا تو خودت میدانی که فاصله ی ما با پیغمبر زیاد است. اخلاقمان، رفتارمان، زنداری مان، بچه داری مان، تربیتمان، عبادتمان، خیلی با پیغمبر فاصله داریم. به

آبروی پیغمبر که روز مبعث پای بحث نشستہ ایم، پای تلویزیون، به آبروی پیغمبر  
فاصلہ مان را با پیغمبر روز به روز کمتر بفرما. به ما فہم دین، توفیق عمل به دین،  
چشیدن مزہی دین مرحمت بفرما. ما را از امت خوب پیغمبر قرار بدہ.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»